

## نقش کرمان در سقوط دولت صفویه

دکتر ناصر جدیدی<sup>۱</sup>

پوریا جلالی خالص<sup>۲</sup>

### چکیده

بدون شک، یکی از بهترین روزگاران مردم کرمان در سده‌های اخیر، دوران پادشاهی شاه عباس صفوی و حکومت گنجعلی خان بر این دیار بوده است. قرار گرفتن بر سر راه‌های تجاری بندرعباس و هندوستان و توجه اروپاییان به محصول تجاری با ارزش منطقه، پشم، کرمان را مبدل به یکی از آبادترین شهرهای ایران در دوره صفویه کرده بود؛ اما این روزگار خوش عمر چندانی نداشت، چرا که در دوران پادشاهی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین، منطقه جنوب شرق، و به ویژه کرمان، از یک سو به علت اهمال و بی‌توجهی امنای دولت اصفهان، و از سوی دیگر به علت شرایط خاص قندهار (کلید طلایی دروازه شرق) و بلوچستان ناراضی، گرفتار نا امنی راه‌ها، غارت کاروان‌ها و کشتار مردم توسط دسته‌های بلوچ شد، که نتیجه آن‌ها مشکلات اقتصادی و ویرانی کرمان بود. شورش حاجی محمد جعفر کرباس فروش، کدخدای اصناف کرمان، نشانه‌ای بارز از ناخشنودی مردم از شرایط موجود و ترس و واهمه از حملات مجدد بلوچ‌ها و ناامیدی از حکومت وقت را به دست می‌دهد. البته، شورش با پا در میانی بزرگان و علمای کرمان فرو نشست، اما دیری نپایید که دربار اصفهان و حکومت کرمان، تاوان بی‌توجهی خود به منطقه جنوب شرق را به سختی پس می‌دادند.

قندهار که منطقه‌ای سوق‌الجیشی در شرق و همواره مورد منازعه ایران و هندوستان بود، در دل خود محمود غلزایی را پرورش می‌داد که در دو حمله در سال‌های ۱۱۳۱ و ۱۱۳۳ ه.ق، کرمان را به تصرف درآورد و هم‌راهی اقلیت‌های ناراضی ایرانی، مانند زرتشتیان و بلوچ‌های سنی مذهب، با وی، سقوط اصفهان و فروپاشی سلسله صفویه را به دنبال داشت.

این پژوهش از نظر ماهیت و روش در ردیف تحقیقات تاریخی قرار می‌گیرد و به شیوه توصیفی - تحلیلی انجام شده است.

**واژگان کلیدی:** تاریخ، کرمان، صفویه، شاه سلطان حسین، محمود افغان

۱. استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد  
۲. دانشجوی کارشناسی ارشد گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد

## مقدمه

هر چند که از روی کریمان خجلیم  
 در روی زمین نیست چو کرمان جایی  
 غم نیست که پرورده این آب و گلیم  
 کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم

(منصوب به شاه نعمت الله ولی)

بدون شک دوره صفویه در تاریخ ایران دارای ویژگی های منحصر به فرد است. تحولات سیاسی، اجتماعی و مذهبی این دوره بر روند تاریخ ایران تأثیر بسزایی داشته است، تأثیراتی که سرانجام به زمان و عصر ما منتهی می شود. تشکیل ایرانی واحد و توانمند بعد از سالها سیطره اقوام ترک و مغول، رسمی شدن مذهب تشیع دوازده امامی و ترویج و گسترش باورمندی خاص صفویه، از مهم ترین این تحولات به شمار می آید.

شاه عباس اول با استفاده از هوش و ذکاوت خود و همچنین داشتن امرای لایق و کاردان، از لحاظ داخلی و هم خارجی باعث ثبات و اقتدار خاندان صفویه شد. پس از مرگ وی، جانشینانش که از نبوغ و کاردانی وی بی بهره بودند، با به کارگیری سیاست های اشتباه اجتماعی، اقتصادی و مذهبی، سلسله صفویه را به سرایشی سقوط سوق دادند. سرکوب، آزار و بی توجهی نسبت به اقلیت های مذهبی اهل تسنن، مانند افغان ها، بلوچ ها، کردها، لزگی ها و همچنین زرتشتیان، که از زمان به قدرت رسیدن شاه اسماعیل اول در سال ۹۰۷ ه.ق در دستور کار دولت مردان صفوی قرار گرفته بود، در این زمان شدت یافت و این اقلیت ها منتظر فرصتی برای رهایی خود از این تبعیض و نابرابری بودند. نا آرامی داغستان، هرات و کردستان، همه حکایت از این نارضایتی عمیق داشت؛ اما چشم اسفندیار دولت صفوی ناحیه جنوب شرقی ایران بود. بی توجهی امنای دولت صفوی به کرمان و غفلت از آن، تبعات شدیدی برای آنان در پی داشت.

بدیهی است که نبودن حاکمی مقتدر در کرمان که بتواند به مانند گنجعلی خان، بر بلوچستان و قندهار - کلید طلایی دروازه شرق - نظارت کند، وضعیت منطقه جنوب شرق را بسیار بحرانی کرده بود. بلوچ ها از ضعف حکومت کرمان استفاده کردند و در اواخر دوره صفویه صدمات و لطمات زیادی به مردم وارد آوردند، اما به تنهایی قادر به تسخیر کرمان نبودند و شاید نبود رهبر کاردان و برنامه و نفرات کافی، آن ها را در رسیدن به هدف خود ناکام می گذاشت. ظهور محمود افغان در قندهار و حرکت وی در سال ۱۱۳۱ ه.ق به سمت

کرمان، به مانند حملات طوایف بلوچ، بیش تر جنبهٔ تاخت و تاز و غارت و چپاول داشت؛ اما محمود، که پس از تسخیر کرمان متوجه ضعف مفرط دولت شده بود، به قندهار بازگشت و بار دوم با تجهیزات بیش تر و نفرات کارآمدتر به کرمان آمد. بلوچ‌های ناراضی که محمود را برای رسیدن به هدف خود، یعنی انتقام از دولت صفویه، رهبری مناسب می‌دیدند، با کمال میل به افغانه پیوستند و کرمان برای بار دوم در سال ۱۱۳۳ ه.ق سقوط کرد. افغان‌ها و بلوچ‌ها در کرمان متحدان جدیدی پیدا کردند. نازضایتی عمیق اقلیت‌های دینی از دولت صفوی را می‌توان از ترکیب نامعقول سنّیان و زرتشتیان متوجه شد. مخالفان متحد به سمت اصفهان حرکت کردند و دولت اصفهان را که در اوج عجز و ناتوانی بود و تنها نامی از شکوه و عظمت دولت شاه عباسی را به هم راه داشت، در سال ۱۱۳۵ ه.ق ساقط نمودند.

متأسفانه، تاریخ ایران در این برههٔ زمانی از لحاظ منابع و مآخذ اولیه، به شدت دچار فقر است و منابع به جای مانده نیز بسیار معدود و ناپایدارند. در دورهٔ استیلای افغانه و ظهور نادرشاه، بسیاری از اهل قلم و اطلاع پراکنده شدند و دواوین دولتی از میان رفت. در نتیجه، این دورهٔ تاریخ ایران، آشفته و تقریباً مجهول است تا جایی که اعتمادالسلطنه، که خود یکی از مورخان بنام آن دورهٔ ناصری بوده است، به کلی ده سال از این تاریخ را از قلم انداخته و حوادث سال ۱۱۳۵ ه.ق را در ذیل حوادث ۱۱۲۵ ه.ق نوشته است (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۴: ۱۰۸۲-۱۰۵۸/۲).

### ۱. دورهٔ پادشاهی شاه سلطان حسین

همیشه در تاریخ، دوران زمام‌داری آخرین پادشاهان هر سلسله را با نگاهی ملامت‌آمیز و متأثر از انقراض آن خاندان بررسی می‌کنند. البته، اگر آن خاندان سبب ایجاد تحولی مثبت و یا بیدار کنندهٔ هویت ملی یا دینی یک مملکت باشند. قصد ما در این جا مقایسهٔ خاندان‌های پادشاهی ایران نیست، اما بعضی از مورخان ما بین فروپاشی سلسله‌های هخامنشی و صفویان، که اتفاقاً هر دو تأثیرات بسیاری بر هویت ملی ما ایرانیان داشته اند، (البته بدون توجه به نقش مذهبی عمیق خاندان صفویه)، شباهت‌هایی دیده‌اند.

لارنس لکه‌هارت در کتاب *انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران*، اواخر دورهٔ صفویه را به اواخر دورهٔ هخامنشیان تشبیه کرده است، با این تفاوت که جریان تجزیه

در زمان صفویان به اندازه‌ای سرعت گرفت که برای فرود آوردن ضربه قطعی به حکومت، دیگر به فاتحی بلند مرتبه هم چون اسکندر نیاز نبوده است (لکهارت، ۱۳۶۸: ۳۹).

هدف در این جا ذکر خصوصیات فردی شاه سلطان حسین نیست، اما برای پی بردن به وضعیت ناگوار ایران در دوره پادشاهی وی، همین قدر بس که گفته شود: «شاه سلطان حسین خود مردی سلیم النفس و راحت دوست و از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی بی خبر و بی بهره بود» (مرعشی، ۱۳۶۲: ۳۱) و در برابر مطالب متناقضی که به عرض وی می‌رساندند، در جواب همه، به غیر از عبارت «بخشی در»، که به زبان ترکی به معنای «بسیار خوب» است، چیزی نمی‌گفت؛ چنان که در مورد او سروده‌اند:

«آن ز دانش تهی، ز غفلت پر شاه سلطان حسین بخشی در»

(مرعشی، ۱۳۶۲: ۴۸)

حکومت صفوی نفس‌های آخر خود را می‌کشید و از قضای روزگار، این چنین پادشاهی مسئولیت گذاشتن تاج شاهی را بر سر محمود غلزایی برعهده داشت. اوضاع داخلی بسیار ناگوار می‌نمود، تاخت و تاز قبایل سنی کرد تا پشت دیوارهای اصفهان، شورش افغان‌های ابدالی در خراسان و هرات که باعث کشته شدن صفی‌قلیخان - سردار لشکر اعزامی اصفهان و پسرش و هشت هزار ایرانی - شد (کروسینسکی، ۱۳۶۳: ۴۴-۴۳)، تصرف بحرین توسط سلطان بن سیف، امام مسقط، که بیگلربیگی فارس را درحالت کاملاً تدافعی قرارداد بود؛ امام مسقط، حتی پرتغالی‌ها را هم مغلوب کرده و چندین بار بندر گنگ را غارت نموده بود. غلبه اهل عمان بر جزیره بحرین و قلعه قشم و لارک و محاصره قلعه هرمز و سد راه کردن حجاج بیت‌الله الحرام و تجار و مسافران هند، اعتبار لطفعلی‌خان، بیگلربیگی فارس و بنادر را به شدت تضعیف کرده و وی مترصد فرصتی برای احیای اعتبار خود بود (مرعشی، همان: ۳۹-۳۶).

در مورد نسب افغان‌ها، در بین مورخان اختلاف وجود دارد، برخی آن‌ها را از نسل قبطیان مصر و گروهی آن‌ها را از اسباط بنی اسرائیل می‌دانند. عده‌ای از افغان‌ها نیز خود را از نسل خالد بن ولید می‌دانند؛ اما در هر حال، «این طایفه از همه جهت با مردم ایران و اتراک تاتار و اهالی هندوستان امتیاز و اختلاف کلی دارند» (ملکم، ۱۳۸۳: ۲/۳۴۱).

در آن زمان، طایفه غلزایی که در حوالی قندهار سکونت داشتند، به دلایل موجهی مورد سوء ظن اصفهان قرار داشتند که بادربار دهلی به توطئه و تحریک مشغول می‌بودند. در آن زمان میرویس هوتکی، رئیس قبیله غلزایی بود و ترس شاه از احتمال مداخله پادشاه هندوستان در امور قندهار و سیاسی درباریان به منظور دور ساختن گرگین‌خان از اصفهان، سبب شد تا امنای دولت، گرگین‌خان معروف به شاه‌نواز سوم، شاه سابق کارتیل و والی گرجستان در دوره شاه سلیمان را به هم راه بیست هزار سرباز ایرانی و جمعی از مردان کار کشته گرجی به قندهار بفرستند (مرعشی، همان: ۳). گرگین که نسبش به دودمان سلطنتی بغراطیان می‌رسید، در آن هنگام در عنفوان شباب و دارای سری پر شور و جنگ آوری کافی و شجاع بود. لیکن در مقام فرمان‌دهی، گاه بر اثر بی‌باکی و بی‌پروایی توفیق نصیبش نمی‌گردید، چنان که در مورد او گفته‌اند: «او نشان داد که شجاعت دور از حزم و احتیاط تا چه اندازه‌ای خطرناک می‌باشد» (لکهارت، ۱۳۶۸: ۵). به هر حال گرگین، در مقایسه با گروه بی‌ثمران بی‌کفایتی که در دربار ایران جمع شده بودند، همانا کسی بود که می‌توانست در صورت بروز اغتشاش به فرونشاندن آن نائل گردد.

بررسی اعمال گرگین‌خان در قندهار، به گونه‌ای بود که گویی می‌خواهد همه عقده‌های جنسی‌ای را - که طی صد سال هجوم قزلباش‌ها به دختران و پسران مشکین ذوائب گرجی وارد شده بود، یک‌جا در افغانستان تلافی کند (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۸۴). خان گرجی شنیده بود که میرویس دختری زیبا دارد؛ وی را از پدرش خواستگاری کرد. میرویس، رؤسای قبیله را جمع کرد و به اتفاق آن‌ها که رنجیده خاطر و خشمناک بودند، به نان و نمک و شمشیر و قرآن، قسم خوردند که سزای این حاکم ظالم مسیحی را با مرگ بدهند. میرویس نیز به جای دختر خود، دوشیزه زیبایی را به حجله گرگین‌خان فرستاد و خود راهی اصفهان شد (سایکس، ۱۳۸۰: ۲/۳۱۵). بی‌توجهی امرا در اصفهان، میرویس را راهی مکه کرد تا با فتوای اباحت خون قزلباش‌ها به ایران بازگردد.

تحریکات اسرائیل اوری، سفیر ارمنی تزار روسیه، نیز به طور غیر مستقیم، میرویس را در اجرای برنامه‌اش یاری داد. وی دربار ایران را از توطئه و نقشه‌ای خطرناک که ارمنستان و گرجستان را تهدید می‌کرد، به شدت ترساند و گرگین را به عنوان یکی از سران توطئه

معرفی کرد. می نویسند که: «دربار ایران در این موقع به نهایت درجه دچار وحشت و هراس گردیده و جرئت نمی‌کرد گرگین‌خان را معزول و به مرکز احضار کند» (همان جا). میرویس روز به روز در اصفهان محبوب‌تر شد و سرانجام به قندهار بازگشت و پس از غافل‌گیر کردن گرگین‌خان، وی را در سال ۱۱۲۲ ه.ق به قتل رساند (مرعشی، همان: ۸).

سه بار لشکرکشی سرداران قزلباش و گرجی به قندهار، بعد از قتل گرگین‌خان، به شکست انجامید. حاکم خراسان هم مکرراً شکست خورد. حمله خسرومیرزا برادرزاده گرگین‌خان نیز سبب کشته شدن ۲۴/۰۰۰ سرباز ایرانی شد و تنها هزار نفر توانستند از مهلکه فرار کنند (سال ۱۱۲۳ ه.ق)؛ و در نهایت، حمله محمد رستم که ناکام ماند (لکهارت، همان: ۸۱ - ۷۸). قلعه مستحکم و معروف دارالقرار قندهار، فاتحی چون نادر می‌طلبید.

لازم به ذکر است که در حمله خسرو میرزا، علیقلی‌خان، حاکم وقت کرمان، نیز به همراه تفنگ‌چیان کرمانی روانه قندهار شدند. اختلاف بین خسرومیرزا و علیقلی‌خان و سوءتدبیر وی، مانع از تصرف قندهار شد؛ چراکه در همان هنگام میرویس درگیر نبرد با قوم ابدالی (رقیب دیرینه قوم غلزایی) بود که به کمک و معاونت خسرومیرزا آمده بودند. شراب خواری سرداران گرجی، غرور و بی‌اعتنایی خسروخان به احوال سرداران قزلباش، و در نهایت، کوتاهی در داد و دهش و طلب و تنخواه، از عواملی بودند که مانع استفاده خسرومیرزا از فرصت و در نهایت مرگ وی شد (مرعشی، همان: ۱۷-۱۵).

دولت صفوی دیگر از پس میرویس برنیامد و وی تا سال ۱۱۲۷ ه.ق مشغول ترتیب و تنظیم نقشه پیشرفت‌های بعدی خود بود. بعد از مرگ میرویس، برادرش عبدالعزیز، به مدت یک سال حکومت قندهار را در دست داشت (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۷)، ولی روش حکومت و صلح‌طلبی وی به مذاق محمود پسر میرویس خوش نیامد و پس از قتل عبدالعزیز، ساقط‌کننده دولت صفوی به قدرت رسید.

بدبختی‌های شاه سلطان حسین در شرق در سال ۱۱۲۸ ه.ق کامل شد و افغان‌های ابدالی، پس از تصرف هرات، دومین ایالت مستقل در شرق ایران را تشکیل دادند. کار به جایی رسید که شاه به راهنمایی فتحعلی‌خان داغستانی، صدراعظم خود، برای جمع‌آوری نیرو به قزوین رفت.

**۲. اوضاع کرمان در اواخر دوره صفویه**

به نظر می‌رسد که میرویس در اواخر دوره حکومت خود در قندهار، قلعه فراه را فتح کرده و به سیستان رسیده باشد. وی سرکردگان بلوچ را نیز شکست داد و عده زیادی را به اطاعت خود درآورد و آن عده‌ای که طاقت مخالفت نداشتند، به جاهای دور دست، مانند هرات و سیستان و کرمان، متفرق شدند (مرعشی، همان: ۱۷). شاید فشار غلزی‌ها باعث شد که بلوچ‌ها به سوی ایالت کرمان بیایند و فقدان حاکمی مقتدر در کرمان، دست آنان را برای چپاول و غارت منطقه باز گذاشت.

نخستین تهدیدهای علنی بلوچ‌ها، که شامل غارت کاروان‌های تجاری بود، از طرف دولت به هیچ شمرده شد؛ همان طور که دولت ساسانی تهدیدهای اولیه اعراب را جدی نمی‌گرفت. وقتی به نام‌های داروغه و عمال حکومتی در این زمان توجه می‌کنیم، نام‌ها بیش‌تر گرجی یا ترک و یا کرد هستند؛ افرادی مثل گرگین بیگ، بیجن بیگ، قراخان بیگ و یا عزیز آقا کرد (باستانی پاریزی، همان: ۹۰-۸۹)، که کاری جز اذیت و آزار رعایا و مردم نداشتند. نکته جالب اینکه وزیر کرمان از ترس از دست دادن منصب خود، گزارش حملات بلوچ‌ها را کذب می‌خواند و همین بی‌توجهی و غفلت سبب جرئت آن گروه و حملات بعدی آن‌ها در سنوات بعدی شد (مشیزی، ۱۳۶۹: ۵۴۷).

از زمان شاه سلیمان تا حمله محمود افغان، ما شاهد حملات مکرر بلوچ‌ها به شهرهای مختلف کرمان، به خصوص شهداد، راور، زرنند، گوک (گلباف) و خود گواشیر، دارالحکومه کرمان، هستیم؛ و بی‌توجهی دولت نسبت به بلوچ‌ها در نهایت سبب سقوط دولت صفویه شد. چرا که قریب ده هزار بلوچ در نبرد گلون‌آباد، به محمود کمک کردند و مسلماً همکاری بلوچ‌ها و زرتشتیان، محمود را به کاخ چهل ستون اصفهان رسانید. به عقیده باستانی پاریزی، پیروزی بلوچ‌ها و افغان‌ها بر صفویه، به مثابه پیروزی جهل بر ظلم بوده، و حاصل این پیروزی در اجتماع «جهل مرکب» شد (باستانی پاریزی، همان: ۱۳۴).

کرمان، در روزهای آخر دولت صفویه، روزگار بسیار بدی را می‌گذرانید؛ قحطی شدید، سیل و سرما و زلزله، تأمین مخارج جنگ‌های بی‌حاصل قندهار که باعث بروز بحران نان نیز شده بود، نمایان‌گر وضعیت عمومی کرمان در این زمان است. بسیار عجیب است که در آن

زمان از کرمان، غلّه به اصفهان می‌فرستادند (مشیزی، همان: ۳۴۰) و توجه به این مطلب، عمق فاجعه را در اصفهان نمایان می‌کند. مورد دیگر، که مردم را سخت آزار می‌داد، نسق شتر بود، شترها باید به ولایات بروند و غلّه حمل کنند. از یزد و عقدا نیز شتر می‌گرفتند و به بمپور می‌فرستادند، و سرب و باروت سپاه را هم کرمانیان باید تأمین می‌کردند (مشیزی، ۱۳۶۹: ۷۲).

نا امن شدن راه‌ها توسط بلوچ‌ها، سبب شد که مسیر کاروان‌های هند عوض شود. کاروان‌ها به جای عبور از کرمان نا امن، از سیستان و فراه و هرات عبور می‌کردند و کاروان‌های دریایی بندرعباس و بوشهر نیز از طریق سیرجان و لار و ابرقو و یزد به اصفهان می‌رفتند. عایدات عمده کرمان در دوره صفویه از راه تجاری بندرعباس بود و هجوم بلوچ‌ها و بی‌توجهی دربار اصفهان، باعث شد تا فقر دامن کرمانیان را بگیرد، فقری که تا زمان نادر و حتی بعد از آن، نیز ادامه داشت (باستانی‌پاریزی، همان: ۲۶۲) و دارالامان را تبدیل به دارالفقر کرد.

### ۳. شورش حاجی محمد جعفر کرباس فروش

دولت اصفهان برای آرام کردن کرمان و مقابله با حملات بلوچ‌ها، بسیار بی‌فکر عمل نمود. دیگر از فرستادن حکام مقتدر و رعیت نواز خبری نبود. بی‌خبری دربار اصفهان از اوضاع زمانه را می‌توان از تدابیر آن‌ها به راحتی حدس زد. در سال ۱۱۲۸ ه.ق، حکومت کرمان به مرتضی‌قلی‌خان افشار سعدلو مفوض گردید. درباره‌اش نوشته‌اند که او جوانی بود در اوائل عهد شباب و بسیار کم تجربه، «به سبب اقتضای سن، دائم‌الاقوات مشغول لهُو و لعب، و به تجرح راح و رواج، طبع شریف معظم‌الیه رغبت تمامی داشت - اکثری از جهال و کسانی که مشغول این افعال ناشایست بودند، کارشان رونق به هم رسانیده، بررسی حال رعایا و ضعفای نمی‌کرد... از اقویا برضعفای هر ولایت تحمیل واقع شده و می‌شد» (کرمانی، ۱۳۸۴: ۴۶۶).

پس از چهار ماه و نیم حکومت، به علت وخیم شدن اوضاع خراسان با حمله شیرغازی از ترکستان به مشهد و هم‌چنین شورش ابدالیان هرات، طی حکمی امر به مرتضی‌قلی‌خان شد که با صفی‌قلی‌خان عازم خراسان شود و ابراهیم‌خان قراگوزلو به کرمان آمد (کرمانی، همان: ۴۵۰). ابراهیم‌خان در هشت مایلی کرمان از بلوچان شکست خورده و درحالی که بار



و بنه و ساز و برگ سپاهش را پشت سر گذاشته و غنیمت بلوچان ساخته، به کرمان گریخته و در خانه‌ای دژ گونه (احتمالاً باغ نظر، مقر حاکم) سنگر گرفته بود. بلوچ‌ها، چندین دهکده نزدیک شهر را غارت کرده، در آن‌ها آتش افکنده و سراسر سوختندشان، آنان به زودی توانستند بر شهر غلبه و آن را تسخیر کنند: شمار انبوهی از کرمانیان را کشتند، شماری انبوه‌تر از زنده‌ماندگان را به بردگی گرفتند و کشان‌کشان از شهر بیرون بردند. این‌ها نمونه‌هایی از وضعیت مردم کرمان و بی‌لیاقتی حاکمان و بی‌توجهی امنای دولت اصفهان به مسائل جنوب شرق ایران را می‌رساند که در گزارش‌های هلندیان آمده است (فلور، ۱۳۷۱: ۹۹).

جالب این که ابراهیم‌خان به ناچار، با بلوچ‌ها قرار گذاشت که دوازده هزار تومان باج به آن‌ها بدهد تا کرمان را ترک کنند و این پول می‌بایست از طریق وضع مالیات اضافه از مردم بینوا و باج‌گیری از بازرگانان هندی و کارگزاران شرکت‌های خارجی تهیه شود؛ به طوری که تمام کارکنان شرکت تجاری هلند - واک - را زندانی و حتی روزانه دوبار آن‌ها را فلک می‌کردند (فلور، همان: ۱۰۰).

پس از رسیدن خبر بلوچان، شاه سلطان حسین، محمدعلی‌خان را با هزار نفر به گوشمالی بلوچان فرستاد؛ اما این سپاه به مثابه نوشدارو پس از مرگ سهراب می‌مانست. چرا که در این زمان، ترس قزلباش‌ها از بلوچ‌ها را می‌توان با ترس قرلقی‌ها از مغولان در زمان حمله چنگیزخان مقایسه کرد. بلوچ‌ها شترها را به زمین می‌خوابانیدند و در پشت آن سنگر می‌گرفتند؛ در نتیجه، اسب‌ها و سواران قزلباش قادر به پیش‌روی نبودند. این تاکتیک جنگی در تمام بیابان‌های بلوچستان و سیستان تا قلعه قندهار جواب می‌داد.

راه‌های ارتباطی به شدت نا امن شدند؛ مردم دیگر ابراهیم‌خان را به رسمیت نمی‌شناختند و می‌گفتند: ابراهیم‌خان در حفظ قانون و نظم ناتوان است. شهر در آشوب و هرج و مرج قرار گرفته بود و هر روز از دو طرف عده‌ای کشته می‌شدند. بیگلربیگی، از دخالت در کارها خودداری کرده و در خانه نشسته بود، هیچ‌کس بر جانش ایمن نبود. هیچ کاروانی بدون اینکه غارت شود و نگهبانانش کشته نشوند، نمی‌توانست از راه‌ها بگذرد. بنا به گفته هلندیان، از تنها کسانی که ابراهیم‌خان می‌توانست پول بگیرد، «بانیان» (بازرگانان هندی) و زرتشتیان بودند (فلور، همان: ۱۰۲). بر این اساس، شاید با دانستن این مسئله به زرتشتیان

حق بدهیم که به شدت از دولت صفوی، ناراضی و ناامید شده باشند، چرا که هم از نظر دینی و هم از لحاظ مالی، به شدت تحت فشار قرار گرفته بودند.

در سال ۱۱۲۹ ه. ق، هراس‌ها در کرمان بیش‌تر افزایش یافت. شایعه حمله میرخلیل بلوچ با شش هزار نفر شدت یافته بود. «کرمانیان به آینده خود اطمینان نداشتند؛ از این رو، به ساختن بارویی در پیرامون شهر پرداختند. علاوه بر وضع سیاسی و اجتماعی آشفته شهر، کرمان از کمبود آذوقه‌ای که بر اثر خشکسالی سال ۱۷۱۶م (۱۱۲۹ ه. ق) پدید آمده بود، رنج می‌برد» (فلور، همان: ۱۰۳).

رئیس دسته بلوچان که ابراهیم خان را به سختی شکست داده و باج گزار خود کرده بود، شهداد خان نام داشت. اصلیت وی خارانی و از ماجراجویان بلوچ در اوآخردوره صفوی بود و مدتی نیز هم راه سایر رؤسای کرمان، با سید احمد خان صفوی همکاری می‌کرد (مرعشی، همان: ۱۸). شهداد خان، پیرمحمد خان نامی را برای گرفتن مابقی خراج تعیین شده در کرمان گذاشته و خود به بم بازگشته بود و ده هزار تومان از باج دوازده هزار تومانی کرمانیان باقی مانده بود. بزرگان شهر به خانه حاجی عبدالخالق، نایب خلیفه الخلفا آمدند، شروع به بحث و گفتگو کردند که تعیین حاکم و سپاه در هر ولایت برای حفاظت از جان و مال و ناموس است، اگر نه ما خود از عهده حفاظت از خود بر می‌آییم؛ بلوچ‌ها املاک و باغ‌های ما را سوزانده‌اند، دیگر حاکم و سپاه را به چه کار می‌خواهیم و از چه بابت باید هر ساله بیست سی هزار تومان خسارت و وجوه دیوانی بدهیم. حاجی محمد جعفر کرباس فروش، کدخدای اصناف، با دادن اطلاعیه‌ای اعلام کرد که هر کس دستش به یراق آشناست، فردا صبح، مسلح و مجهز در میدان گنجعلی خان حاضر باشد. فردا اداره شهر به دست مردم می‌افتد و تیراندازی و کتک زدن نوکران خان، در دستور کار قرار می‌گیرد. به اشاره عبدالخالق، پیرمحمد بلوچ، کارگزار شهدادخان، تیر خورد و کشته شد. نعش او را در میدان انداختند، کسانش را محبوس و اسباب و وسایل او و دو هزار تومان وجه را که پیشش بود، مصادره کردند. خان هم بانوکران و اطرافیانش در باغ نظر متحصن شد و بعد از سه چهار روز از شورشیان خواست که به او اجازه رفتن به اصفهان را بدهند. شورشیان پیغام دادند که

تکلیف مبالغی را که به هر عنوان از بابت مالیات دیوانی، وجه هوایی و پیشکش‌ها گرفته، مشخص کند و آن وقت به هر جا تشریف می‌برند، مانعی ندارد (کرمانی، همان: ۴۷۴-۴۷۱).

عاقبت، حاکم دست به دامان فضلا و علمای دینی، مانند آخوند ملا محمد مؤمن مدرس و ملا علی پیش نماز، شده و آخر امر با قسم خوردن به قرآن، مقرر گردید که از این به بعد حاکم بدون مشورت با عظماء و اکابر کاری انجام ندهد. خان حاکم به شدت مشوش و نگران حمله مجدد شهدادخان بود؛ اما سخنان حاجی عبدالخالق در تسلائی به او جالب است: «الحمد لله، قریب سی چهل هزار نفر مرد مستعد در همین شهر حاضر است که اقلاً بیست هزار صاحب اسب و سلاح می باشند و بیست هزار نفر از ایلات و احشامات دست به هم می دهد که هرگاه امیر شهداد- یادگیری - چنین اراده و عزیمت نمایند، شماتمشیت امر مزبور و تنبیه اشرار را محول به اهتمام این پیر ضعیف بگذارید - و خود متوجه تماشا باشید» (کرمانی، همان: ۴۷۶). با این سخنان دلیرانه، رأی جمع به این قرار گرفت که کلیه امور جزئی و کلی حکومت را به حاجی عبدالخالق، نایب خلیفه الخلفا، واگذار کنند.

در همین اوان، گروهی از بلوچ‌ها از بم، مقر شهدادخان، و از راه ساردوییه و بافت، به حوالی بردسیر و سیرجان تاختند و پس از غارت و چپاول و گرفتن باج از سکنه، به بم بازگشتند. رسیدن این اخبار به کرمان، باعث برپایی مراسم تعزیه و ماتم و احتمالاً استعفای ابراهیم خان و حرکت شبانه وی به اصفهان شد. شاه که کمی متوجه اوضاع کرمان شده بود، رستم میرزا قوللرآغاسی تنها مرد دلیر نبرد گلون آباد را به حکومت گواشیر فرستاد؛ اما رستم میرزا در دربار ماند و برادر ۱۴ ساله‌اش، محمدقلی خان، را به عنوان نایب‌الحکومه به کرمان فرستاد (فلور، همان: ۱۰۷).

بعد از آمدن خان جدید و نایب همه کاره‌اش محمد جعفرسیستانی، آرامش به شهر بازگشت، چندان از بزرگان و افراد بانفوذ شهر را به چوب و فلک بستند تا کشته شدند، شاید دستور اصفهان چنین بود تا کرمانیان تنبیه شوند. پس احتمالاً بی دلیل نیست که میرزامهدی خان استرآبادی در *جهانگشای نادری*، صحبت از دعوت خود کرمانیان از محمود افغان برای مقابله با شهداد خان بلوچ می کند (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۱۵). کرمانیان دیگر امیدی به اصفهان نداشتند. جالب‌تر اینکه پنج تن از سران بلوچ را با احترام و عزت تمام به کرمان آوردند و پس

از دادن خلعت و خنجر طلائی به هر یک، در کرمان نگاه داشتند. به قول حزین لاهیجی، «...پادشاه و امرای غافل و سپاه آسایش طلب را که قریب به یک صد سال شمشیر ایشان از نیام برنیامده بود، دغدغهٔ علاج آن فتنه به خاطر نمی گذشت...» (حزین لاهیجی، ۱۳۵۳: ۵۲).

وضعیت اقتصادی مردم نیز بسیار ناگوار بود: باران شدیدی در اواسط سال ۱۱۲۹ ه. ق باریدن گرفت. نیازمندی های زندگی بسیار گران، نان جو هم بسیار نایاب بود. «بیشتر تهیدستان برای گردآوری گیاهان، ریشه ها و دانه های سبزی و جزآن، به دهکده ها روی آورده بودند، اما با این حال خوراک ها نمی توانستند زنده بمانند؛ اینان مانند سگ و گربه در گوشه و کنار شهر جان می سپردند» (فلور، همان: ۱۱۰). اگر این صحنه ها را در طی محاصرهٔ اصفهان توسط افغانه شنیده ایم، در کرمان قبل از حملهٔ محمود، مردم چنین روزگاری می گذرانده اند و شاید محمود افغان از اوضاع بحرانی کرمان مطلع بوده که از این راه متوجه اصفهان شد.

محمدقلی خان گرجی، از دادن حقوق و مواجب سربازان بازمانده بود و همین امر باعث شد که تفنگ چیان، سلاح ها را بفروشد. تصور کنید که در طی حملهٔ محمود با متحدان بلوچش به کرمان، تفنگ چی بی تفنگ چه خواهد کرد. تنها منبع درآمد حاکم، جزیهٔ وصول شده از اقلیت ها، به خصوص زرتشتیان بینوا، بود؛ زرتشتیانی که در بیرون حصار شهر زندگی می کردند و مسلم است که در طی حملات بلوچ ها، چه بر سر آنان می آمده است.

اما سرانجام حاجی عبدالخالق، نایب خلیفهٔ الخلفا هم دردناک است. عبدالخالق باکارهای بیگلربیگی جدید هم مخالف بود؛ اما نایب حاکم به بهانهٔ آشتی دادن، وی را به خانهٔ خود دعوت کرد. ولی به محض اینکه به خانهٔ نایب پای نهاد، آن چنانش زدند تا جان داد. پیکر بی جانش را از خانه بیرون آوردند و از بامداد تا غروب به عنوان سرمشق و عبرت از برای شورشیان، سرنگون سار به دار آویختند (فلور، همان: ۱۱۰).

#### ۴. حملهٔ اول محمود افغان به کرمان در سال ۱۱۳۱ ه. ق

محمود افغان، که پی به وخامت اوضاع کشور برده بود، از دربار صفوی استدعای دفع ابدالیان هرات را نمود و با پیغامی به اصفهان چنین نوشت: «... استدعا کرده، چون این خدمت محض از راه هواخواهی آن دولت از من به ظهور آمد رسیده، موکب شاهی از آن طرف عازم خراسان شود و من از قندهار به سمت هرات حرکت کنم، که از دو طرف به دفع ابدالی

کوشیده شود، و مهم آن طایفه فیصل یابد» (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۱۵). امنای زود باور اصفهان با فرستادن لقب «حسینقلی» و خلعت و شمشیر، خیال محمود را از بی‌چارگی خود راحت کردند و وی نیز به بهانه تنبیه ابدالیان هرات وارد سیستان و بم شد و در همان اوان که قلعه کرمان از تفنگچی خالی بود و بلوچ‌ها هم در هر گوشه ایالت مشغول چپاول و غارت بودند، به سوی گواشیر حرکت کرد.

اگر چه راه سیستان و بم به علت صحرای بی‌آب و گیاه سیستان برای حرکت لشکر مانعی قوی بود، اما چون این مانع نسبت به بقیه مسیرها راحت‌تر به شمار می‌آمد، این راه را انتخاب کرد و به قدر امکان در تجهیز سپاه کوشید. قبل از رسیدن به کرمان، جمعی از مردان و اسبان وی در صحرای سیستان تلف شدند؛ ولی چون رسیدن آن‌ها به کرمان، ناگهانی بود، اهالی غافل‌گیر شدند. «محمود ابواب جور و ظلم بر اهالی و سکنه آن بلاد مفتوح داشته، افغانان دست وقاحت بر اموال و دماء ناس گشادند» (ملکم، ۱۳۸۳: ۲/۳۵۰). احمد علی خان وزیری در تاریخ کرمان، شمار نفرات سپاه افغان را شش هزار نفر نوشته و از قرار معلوم، محمود پس از ناکامی در تسخیر ارگ بم، به سمت کرمان رفته بود؛ درحالی که کرمانیان برج و باروها را گرفته و با تیر و تفنگ و فلاخن و سنگ مانع از ورود افغانه به شهر شده‌اند. افغان‌ها هم اطراف شهر، به خصوص گبر محله، را غارت کردند و زرتشتیان بی‌نوا ناچار به شهر پناه آوردند (وزیری، ۱۳۷۰: ۶۴۴).

اولین لشکرکشی محمود به ایران، بیش‌تر جنبه تاخت و تاز و غارت و چپاول را داشته تا یک حمله به معنای واقعی آن؛ درست مانند حملات اولیه مثنی بن حارثه و خالدبن ولید در اواخر دوره ساسانیان. شاه سلطان حسین، که بنا به نظر فتحعلی خان داغستانی، صدر اعظم خود، برای جمع‌آوری نیرو به قزوین رفته بود، پس از شنیدن واقعه کرمان، طی دستوری به لطفعلی خان، برادرزاده فتحعلی خان، سپهسالار و بیگلربیگی فارس و کهکیلویه و لار و بنادر، مأموریت دفع محمود را به وی سپرد (مرعشی، همان: ۵۳).

لطفعلی خان، که قبلاً از عمانی‌ها شکست خورده بود، در این زمان، برای به دست آوردن شهرت از دست رفته‌اش، در آتش اشتیاق می‌سوخت، اما خبر نداشت که این آخرین مأموریت زندگی وی خواهد بود. بیگلربیگی، ده هزار نفر از اعراب فارس و قشقایی

و دیگران را جمع کرد و از راه نی ریز و سیرجان راهی کرمان شد. «گویند در آن ایلغار، سردار، یکصد شتر شراب خلّار همراه برداشت!» (وزیری، همان: ۶۴۵). در نزدیکی قریه باغین، نبرد مختصری بین دو طرف در گرفت. چون در آن روز، لطفعلی خان مست باده بود، و سواره قشقای با پیاده عرب خصومت داشتند، به محض استعمال آلات حرب، لشکر فارس رو به فرار گذاشت، قریب به دو هزار نفر به قتل رسیدند و بقیه سپاه با سردار به اطراف و اکناف متفرق شدند (همان جا).

محمود در آن سال به همین قدر اکتفا کرد و به کرمان مراجعت نمود؛ چون بیش تر از سپاه قلیلی، که افزون بر دوازده هزار سوار نبود، همراه نداشت؛ و از طرف دیگر خبر شورش بیجن سلطان لژگی (نایب خود در قندهار) به کمک ملک جعفر سیستانی و فارسی زبانان قندهار و استیصال برادرش حسین را شنید، بعد از قتل و غارت و اسیر کردن اهالی کرمان، به قندهار مراجعت کرد (استرآبادی، همان: ۱۶).

مدت اقامت محمود در کرمان را حدود نه ماه نوشته اند (وزیری، همان: ۶۴۵)؛ و بعد از بازگشت وی، لطفعلی خان با سپاه خود وارد کرمان شد. صدمه ای که کرمان از لشکریان دوست یعنی لطفعلی خان دید، بیش تر از صدمه افغان بود. لطفعلی خان شروع به تویخ و محاکمه مردم به علت همکاری با افغان ها کرد و دو سه هزار نفر را به این جرم به قتل رسانید و پس از به بار آوردن خرابی های بسیار، به سوی شیراز حرکت کرد.

خان چون احتمال حمله مجدد محمود را می داد، به تجهیز سپاهی گران مشغول شد و تعدی زیادی بر مردم فارس نیز وارد کرد؛ اما از اخبار اصفهان و حال و روز عم صدراعظمش بی خبر بود. دشمنان فتحعلی خان، محمدقلی خان شاملو قورچی باشی، رستم خان قوللر آغاسی، مصطفی خان میرشکار باشی، میرزا رحیم حکیم باشی و ملا محمد حسین ملا باشی، وی را در حضور شاه، متهم به خیانت و تحریک عده ای از اکراد به قتل شاه در شب کردند. شاه بی فکر، بدون تحقیق، حکم به کور کردن صدراعظم خود داد (کروسینسکی، همان: ۴۸-۴۶). بدیهی است که برادزاده وی هم به سرعت عزل شد و آخرین امید امداد کرمان از اصفهان هم بدل با مبدل شد.

مردم کرمان، که از یک طرف نگران حمله مجدد افغان ها و از طرف دیگر نگران حمله بلوچ ها بودند، دست به دامان عنایت سلطان بافقی، حاکم یزد، شدند. اما اختلافات بین یزدی ها و افشارهای کرمان، باعث کشته شدن پسر عنایت سلطان، فخرالدین احمد، در کرمان گردید (جعفری نائینی، ۱۳۵۲: ۲۵۱-۲۴۱)، و طبیعتاً حاکم یزد نیز دیگر تمایلی به کمک به کرمان از خود نشان نداد.

### ۵. حمله دوم محمود به کرمان در سال ۱۱۳۳ ه. ق.

سال ۱۱۳۴ ه. ق برای ایران پر از مصیبت و بلا بود. افغان های ابدالی، خراسان را غارت می کردند. در غرب، لزگی ها، شماخی کرسی نشین شیروان را چپاول نمودند. از طرف دیگر، زمین لرزه شدید در تبریز باعث کشته شدن ۸۰/۰۰۰ نفر شد (کروسینسکی، همان: ۴۹). در همان هنگام هوای صاف یک دفعه تاریک شد و خورشید مانند گلوله ای سرخ فام و به شکل خون نمودار گردید؛ مردم وحشت زده شدند و ستاره شناسان پیش گویی کردند که اصفهان خراب و تباہ می شود. «بروز این فجایع، وحشت و بزدلی شاه، زن صفتی درباریان و بالاخره کم یابی سردار و سرباز این وقت دست به دست هم داد و به قدری روحیه ملی را تنزل دادند که شاید هیچ کشوری در مرحله بحرانی خود به قدر ایران ضعیف و عاجز نشده بود» (سایکس، همان: ۳۲۲/۲).

اما وارد آورنده ضربه نهایی به دولت صفوی، محمود افغان، پس از بازگشت و آرام کردن اوضاع قندهار و هم چنین بعد از شنیدن سرنوشت شوم فتحعلی خان داغستانی و لطفعلی خان بیگلربیگی، این بار با خیالی راحت و با تجهیزاتی بیش تر، به سوی کرمان آمد. نکته جالب در این حمله، پیوستن عده زیادی بلوچ و هم چنین همکاری زرتشتیان کرمان با محمود افغان بود تا کرمان و سپس اصفهان سقوط کند (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰: ۱۷).

نقش سخت گیری های مذهبی خاندان صفویه نسبت به اقلیت های دینی، به خصوص سنی ها، مانند اقوام افغان، بلوچ، کرد و یا لزگی، و هم چنین زرتشتیان، بهای گزافی برای این خاندان در پی داشت. ائتلاف سنیان افغان و بلوچ با زرتشتیان، عظمت پوشالی دربار شاه سلطان حسین را از بین برد. اما دلیل کینه بلوچ ها از دولت صفویه کاملاً مشخص بود؛ چرا که دولت صفویه قریب به سی سال و بیش تر به طور کلی از بلوچستان غافل مانده بود.

امنای اصفهان، به جای اینکه به علت طغیان های بلوچها، پی ببرند و در ولایات برای رفع گرسنگی و فقر مردم آنجا تدبیری بیندیشند، وقتی آنها از روی ناچاری و فقر به غارت کاروانها و دهات می پرداختند، به جنگ موضعی با آنها رفتند. البته، آنها فرار می کردند و جمعی کشته می شد؛ آنوقت، صندوق های سر و اموال غارتی به عنوان هدیه به اصفهان فرستاده می شد (باستانی پاریزی، ۱۳۸۴: ۷۷). این عمل تا زمان قاجار، که نیزه های حامل سربلوچها را پس از گرداندن در میادین کرمان، به تهران می فرستادند، ادامه داشت.

بدون شک، یکی از علل و عوامل اتحاد بلوچها و افغانها، خشونت گرجیان و قزلباشان در برابر بلوچها بوده است. به طور مثال، یکی از دستوره های معمول گرجیان در برابر اسرای بلوچ، فرمان «شقه زنی» بوده است، در حمله الکسندر خان، برادرزاده گرگین خان، به بم، دستور «شقه زنی» زنی بلوچ را بردرخت نخل می دهد (همان: ۷۸). کمی تعمق در مورد این دستور، شاید حق را به جانب بلوچها بدهد که به شدت از دولت صفویه ناراضی بوده باشند. بی تردید، در نبردهای بین بلوچها و قزلباشها، مرز میان تمدن بازو و تمدن باروت، مشخص می شد. بلوچهای ساده دل با کمان در برابر تفنگ می ایستادند و کشته می شدند. «آخرین نفس های مردانگی و پهلوانی قدیم در برابر تدبیرها و ترفندهای نامردانه تمدن جدید، در بیابانهای پشت شهداد، نفس هایی که دیگر تکرار نشد (باستانی پاریزی، ۱۳۷۰: ۱۰). پس از سقوط اصفهان، بلوچها که دیگر وظیفه شان را تمام شده می یافتند (یعنی انتقام گرفتن از صفویه در درجه اول و کرمان در درجه دوم) کم کم، دست از حمایت محمود برداشتند، و از آنجا بود که پشت محمود خالی شد. بلوچها با شترهای پر از غنایم به بلوچستان بازگشتند و شاید یکی از علل دیوانگی محمود که وی را در اواخر عمر وادار به خوردن کثافت های خود کرد، همین دو دستگی لشکرش بوده است.

غلزاییها که از حمله و هجوم لطفعلی خان به خاک خودشان خیلی ترسان بودند، به محض شنیدن خبر سقوط و عزل وی، به سوی نرماشیر و کرمان آمدند. در پاییز و زمستان سال ۱۱۳۳ ه. ق، محمود حمله را آغاز کرد. ده هزار نیروی غلزایی، چند هزار نفر از ایل هزاره، در سر راه نیروهای بلوچ به آنها پیوستند و کلاً هجده هزار نفر به کرمان یورش آوردند (استرآبادی، همان: ۱۵).



اما در کرمان، از طرف پادشاه، فردی به نام رستم محمدخان، حاکم بود، و وی قبل از آمدن محمود، حصار را محکم ساخت تا از ورود وی به شهر جلوگیری کند. در ماه ربیع الاول ۱۱۳۴ ه.ق، رستم خان به محمود پیغام فرستاد که اگر شما را مدعی گرفت ملک است، پس اول اصفهان را بگیرید، بعد از این ماهم تابع اصفهان هستیم و اگر شما را مدعی تاخت و تاراج ملک است، پس تاخت و تاراج بسیار کرده‌اید. ظاهراً در همین ایام، رستم محمد خان فوت کرد و مردم شهر به محمود پیغام دادند و شمشیر و اسب برای وی فرستادند (مرعشی، همان: ۵۶). محمود هم که در پی دو ماه محاصره کرمان، ۱۵۰۰ نفر تلفات داده بود و مقاومت مردم قلعه را بسیار جدی می‌دید، حاضر شد که مبلغ پنج هزار تومان بگیرد و محاصره قلعه را ترک نماید (فلور، ۱۳۶۵: ۸۱).

محمود، بزرگان شهر را اطمینان داد و وارد شهر گردید. این بار در به دست آوردن دل مردم کوشید و رعایا را نواخت، مستحفظ به ابواب و بروج آن بلد فرستاد و نیروهای خود را در قلعه‌ای در جانب جنوب گواشیر، که بعدها به نام «قلعه محمود» معروف شد، مستقر کرد. محله قلعه محمود، هنوز هم به نام محله قلعه در کرمان معمور است (وزیری، ۱۳۷۰: ۶۴۹).

محمود افغان، پس از اطمینان از اوضاع کرمان، یکی از سرداران خود به نام خداداد خان را به سوی یزد فرستاد و خود از راه سیرجان و میمند، راهی اصفهان شد. خدادادخان در یزد با مقاومت دلیرانه عنایت سلطان بافقی مواجه گردید و تصرف یزد برای افغان‌ها میسر نشد (جعفری نائینی، همان: ۲۶۰) محمود هم وارد سیرجان شد و شهر سیرجان را، که در محل «باغ بمید» بود، غارت و آن را خراب کرد (وثوقی رهبری، ۱۳۷۲: ۹۴).

در حین اقامت محمود در کرمان، زرتشتیان نیز که درصد قابل ملاحظه‌ای از جمعیت کرمان را تشکیل می‌دادند، تا جایی که تاورنیه در سفرنامه خود، جمعیت آن‌ها را حدود ۱۰/۰۰۰ نفر (حدود ۱/۳ جمعیت کرمان) تخمین زده (تاورنیه، ۱۳۳۶: ۲۳۴)، به محمود پیوستند. این افزایش نفرت، تعداد سپاه محمود را به حدود ۲۴/۰۰۰ نفر رسانید. در نادر نامه آمده است که «در آن ایام که محمود مردود غلزه از حصار قندهار به راه کرمان با بیست و چهار هزار افغان که به دوازده [هزار] شتر فی شتری دو کس سوار ساخته عازم تسخیر دارالسلطنه صفاهان گردید» (تهرانی، ۱۳۴۹: ۴).

شورش یا طغیان یا قیام محمود افغان، برخلاف تصور امروز ما، به خصوص بعد از تبلیغات عهد قاجار، یک هجوم خارجی محسوب نمی شد و از نوع هجوم مغول و ترکمن و تاتار و حتی ترک نیز به شمار نمی آمد. محمود یک ایرانی بوده از قندهار، که فارسی حرف می زد و شعر فارسی می فهمیده و ادعای رفع ظلم داشته است. متأسفانه، رفتار بعدی افغانها در اصفهان موجب نابودی و نقطه ضعف آنان شد؛ و گرنه اگر یک سیاست صحیح در پیش می گرفتند، هیچ استبعادی نداشت که تاریخ ایران همان قضاوتی را در باب محمود قندهاری بکند که در باب یعقوب سیستانی و طاهر پوشنجی کرده است (باستانی پاریزی، ۱۳۵۵: ۱۶۰). به هر حال، شکایت بردن به امرای گرجی و ترک و کرد دربار اصفهان برای مردم، سخت تر از شکایت به محمود افغان بود، «ولی جهل و نادانی ملا زعفرانی و ظلم و بی انصافی محمودی راهگشا و دکترین این قوم شده بود (باستانی پاریزی، ۱۳۶۹: ۱۲۴).

یکی از سرداران بزرگ محمود در نبرد گلون آباد، نصرالله خان گبر بوده است. در مورد گذشته این زرتشتی اطلاع موثقی در دست نیست؛ بعضی وی را از گبرهای سیستان، و عده ای او را کرمانی می دانند. به هر حال، شاید اسم گبری وی پیروز، و نصر الله نام دوم این مرد بوده که احتمالاً در ایام تعصب و تسلط مسلمانان گرفته و یا لقبی است که به میمنت، محمود افغان به او داده است. باستانی پاریزی از قول ادوارد بروان نیز نوشته است که نصرالله گبر از پرستندگان آتش بوده، زیرا دو نفر هیربد استخدام کرده بود تا در جوار مرقدش شعله مقدس را افروخته دارند (باستانی پاریزی، ۱۳۵۷: ۳۸۷).

نصر الله خان فرمانده سربازان داوطلب زرتشتی، بعد از فتح اصفهان، مأمور تسخیر شیراز شد، ولی در حین محاصره به قتل رسید؛ و محمود هم برای احترام به وی در تشییع جنازه اش تمامی غلامان و اسیران او را به قتل رسانید (سایکس، ۱۳۸۰: ۲/۳۳۶).

نصر الله خان به نام «کور سلطان» شهرت داشت، چه عادت وی آن بود که یک چشم خویش را ببندد. وی سرداری سخت قابل بود و بی شبهه دلیری و کاردانی او در امور لشکری باعث شده بود که با همه اختلاف مذهبی، در نزد افغانان به فرماندهی و سپه سالاری برسد. وی در عین حال مردی خوش قلب و مهربان بود و همواره با ارمنیان خوش رفتاری می کرد. گبران و ایرانیان و آرامنه و افاغنه، همه برفوت وی تأسف خوردند؛ از آن رو که

مردی بهادر و جهان دیده و نیکو سیرت بود. محمود نیز تعزیت وی گفت و در مصیبت او به غایت متألم و اندوه ناک گشت (گیلاننتز، ۱۳۴۴: ۵۳).

محمود برخلاف شاهان صفویه، آزادی مذهبی‌ای که زرتشتیان حدود هزار سال به دنبال آن بودند، به ایشان داد. به همین سبب نیز آنان همه از جان و دل به خدمت وی برخاستند. در محاصره اصفهان، خدمات زیادی به افغانه کردند؛ به طور نمونه، قلعه گز (قریه بزرگی در شمال شرقی اصفهان) را که محمود چندین بار در حمله به آن ناکام بود، توسط داوطلبان زرتشتی وی تسخیر شد (هنوی، ۱۳۶۷: ۱۱۶-۱۱۵).

به نظر می‌آید که بلوچ‌ها، زرتشتیان و حتی خود افغان‌ها نیز، بعد از نبرد گلون آباد، به شدت در مورد آینده خود دچار شک و دودلی شده باشند. افغانه، اشراف و اعیان خود را جمع کردند، برای مراجعت به کرمان با هم مشاوره و مکالمه نمودند. بعضی گفتند: هرچه غنایم که به دست آورده‌ایم، برمی‌داریم و روانه کرمان می‌شویم؛ از آن‌جا لشکر به اطراف می‌فرستیم. در پی موافقت بزرگان، نه هزار سپاهی، هر چه را که بر گرفته بودند، روانه کرمان نمودند (کروسینسکی، همان: ۵۳-۵۲). بلوچ‌ها هم، پس از انجام دادن وظیفه خود، هرچه را که به دست آورده بودند، بارشترها کردند و بازگشتند. احتمالاً زرتشتیان هم، بعد از به دست آوردن آزادی مذهبی و منزلت اجتماعی مورد نظر خود و هم‌چنین بعد از کشته شدن سردار خود، نصرالله خان، به کرمان بازگشتند.

محمود که سخت گرفتار کمبود نیروی انسانی شده بود، با وارد کردن عده‌ای از اکراد سنی از طوایف درگزین و هم‌چنین سنیان مناطق لار و جنوب، سعی در رفع بحران ایجاد شده داشت. کردهای سنی، کاشان و خوانسار را مجدداً برای وی تصرف کردند (سایکس، همان: ۳۳۶/۲).

عکس العمل دربار اصفهان نیز بعد از خبر حمله دوم محمود جالب است. محمد قلیخان شاملو، وزیر اعظم و مختار الدوله جدید، بعد از شنیدن خبر افغانه، یکی از اقوام خویش به نام رضا قلیخان را با شش هزار نفر، روانه فارس کرد تا از آن سو به سمت کرمان بتازد. سردار در کمال وقار هر منزلی را دو منزل کرد تا به زرقان که یک منزلی شیراز است، رسید. سواری به شهر فرستاد که چند ظرف شراب خلار که مشهور اغلب بلاد و امصار است با

چند نفر از لولیان شنگول که مردم آنجا «خطیر» نامند، به زرقان بیاورند. سردار با بت ساده و بطن باده هم آغوش و قصه محمود و کرمانش فراموش شد (وزیری، همان: ۶۴۹). چون این خبر به اصفهان رسید، دستور بازگشت رضا قلیخان و پیوستن به قوای سیدعبدالله خان، امیر عربستان (خوزستان)، را دادند (همان: ۶۵۰-۶۴۹). سیدعبدالله خان قهرمان خیانت نبرد گلون آباد!

### نتیجه گیری

دوران پادشاهی شاه عباس صفوی، یکی از روزگاران آباد و با ثبات ایرانیان بوده است، تا آنجا که جهان گردان اروپایی، اصفهان را در ردیف شهرهایی مثل لندن و پاریس به حساب می آورده‌اند. در بین شهرها و ولایات ایران در آن دوره، کرمان نیز به علت داشتن شرایط جغرافیایی ویژه از اهمیت زیادی برخوردار بوده است. قرار گرفتن بر سر راه‌های تجاری خلیج فارس و هندوستان، داشتن پشم و کورک بسیار مرغوب و موقعیت کرمان به عنوان مرکز رتق و فتق امور بلوچستان و سیستان، و از همه مهم تر، حضور حاکمی مقتدر و رعیت نواز و آبادگر مانند گنجعلی خان، یکی از شکوه‌مندترین روزگاران را برای تاریخ کرمان رقم زده بود.

در اواخر دوره صفویه، دیگر از وجود حکام مقتدر خبری نبود و از یک سو حملات و مزاحمت های طوایف بلوچ، و از سوی دیگر وضعیت خاص قندهار (کلید طلایی دروازه شرق)، منطقه جنوب شرق کشور را به عنوان چشم اسفندیار دولت صفوی، روز به روز آسیب پذیر می کرد.

ظهور میرویس هوتکی و پسرش محمود در قندهار، سرآغاز سیه روزی صفویان بود. گر چه بی توجهی و بی لیاقتی پادشاهانی مانند سلیمان و شاه سلطان حسین، وضعیت اقتصادی - سیاسی کرمانیان را به جایی رسانده بود که مردم در برابر قحطی، خشک سالی، باج گیری عوامل حکومتی، و از همه مهم تر حملات شهادت خان بلوچ، کاملاً مستأصل شدند و پس از کمی مقاومت در برابر حمله محمود افغان، ناچار تسلیم گشتند.

اما به صورت خلاصه، علل و عوامل سقوط وضعیت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کرمان در اواخر دوره صفویه را می توان در چند مورد بیان کرد: ۱. عدم توجه حکومت مرکزی به

منطقه جنوب شرق، ۲. نازضایتی اقلیت های مذهبی اهل تسنن و زرتشتی از شرایط موجود، ۳. شرایط خاص جغرافیایی و اقلیمی کرمان به عنوان مرکز جنوب شرق ایران، ۴. ناهم گونی بافت قومی و نژادی ساکنان جنوب شرق، ۵. سیاست های اشتباه سرداران گرجی و خشونت آنان در برابر بلوچ ها، ۶. اختلافات سرکردگان محلی منطقه، ۷. اتحاد بین بلوچ ها و افغان ها به امید مقابله با حکومت شیعی مذهب صفویه، ۸. نا امیدی کرمانیان از حکومت مرکزی برای مقابله با حملات افغان ها و بلوچ ها.

### کتابنامه

۱. استرآبادی، میرزا مهدی. ۱۳۶۸، *تاریخ جهانگشای نادری*، تهران، دنیای کتاب .
۲. اعتماد السلطنه. ۱۳۶۴، *منتظم ناصری*، ج ۲، تهران، دنیای کتاب.
۳. باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. ۱۳۵۷، *سیاست و اقتصاد عصر صفوی*، تهران، صفی علیشاه .
۴. \_\_\_\_\_ . ۱۳۵۵، *وادی هفتواد*، تهران، انجمن آثار ملی .
۵. تاورنیه، ژان باتیست. ۱۳۳۶، *سفرنامه تاورنیه*، ترجمه ابوتراب نوری، تصحیح حمید شیرازی، اصفهان، کتابفروشی تأیید.
۶. تهرانی، محمد شفیع. ۱۳۴۹، *تاریخ نادرشاهی (نادرنامه)*، به اهتمام رضا شعبانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
۷. جعفری نائینی (طرب)، محمد. ۱۳۵۲، *جامع جعفری*، به کوشش ایرج افشار، تهران، انجمن آثار ملی.
۸. دانشگاه کمبریج. ۱۳۸۰، *تاریخ ایران دوره صفویان*، ترجمه یعقوب آژند، تهران، شفق.
۹. دریاگشت، محمدرسول. ۱۳۷۰، *از ماهان تا چابهار*، با مقدمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، کرمان، کرمان شناسی.
۱۰. سایکس، سرپرسی. ۱۳۸۰، *تاریخ ایران*، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، افسون .
۱۱. فلور، ویلم. ۱۳۷۱، *اختلاف تجاری ایران و هلند*، ترجمه ابوالقاسم سرّی، تهران، توس .
۱۲. \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۵، *بر افتادن صفویان و برآمدن محمود افغان*، ترجمه ابوالقاسم سرّی، تهران، توس.

۱۳. کرمانی، ملامحمد مؤمن. ۱۳۸۴، *صحیفه الارشاد*، با مقدمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، علمی.
۱۴. کرو سینسکی. ۱۳۶۳، *سفرنامه*، ترجمه عبدالرزاق دنبلی مفتون، مقدمه و تصحیح مریم میراحمدی، تهران، توس.
۱۵. گیلاننتر، پطرس دی سرکیس. ۱۳۴۴، *سقوط اصفهان*، ترجمه از ارمنی به انگلیسی کارو میناسیان، حواشی و تعلیقات لارنس لکهارت، مقدمه و ترجمه به فارسی و حواشی به قلم محمد مهریار، اصفهان، کتابفروشی شهریار.
۱۶. لکهارت، لارنس. ۱۳۶۸، *انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران*، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، مروارید.
۱۷. لاهیجی، حزین. ۱۳۳۶، *تاریخ حزین*، اصفهان، کتابفروشی تأیید.
۱۸. مرعشی، محمد خلیل. ۱۳۶۲، *مجمع التواریخ*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران، چاپخانه احمدی و طهوری.
۱۹. مشیزی، میر محمد سعید. ۱۳۶۹، *تذکره صفویه کرمان*، با مقدمه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، علمی.
۲۰. ملک، سرجان. ۱۳۸۳، *تاریخ ایران*، ترجمه میرزا اسماعیل حیرت، تهران، سنایی.
۲۱. وثوقی رهبری، علی اکبر. ۱۳۷۲، *تاریخ سیرجان*، کرمان، کرمان شناسی .
۲۲. وزیر، احمد علی خان. ۱۳۷۰، *تاریخ کرمان*، تصحیح و تحشیه محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران، علمی.
۲۳. هنوی، جونس. ۱۳۶۷، *هجوم افغان و زوال دولت صفوی*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، یزدان.